



## خدا فراموش نخواهد کرد...

سخنرانی منتشر نشده دکتر رحیم پور ازغدی در موزه عبرت ایران

آنچه در پی می آید سخنرانی مسیوط و پرنکته محقق ارجمند جناب دکتر حسن رحیم پور ازغدی است که در بهمن ماه ۸۵ در جمع برخی از تشکل های دانشجویی سراسر کشور و نیز عده ای از زندانیان سیاسی در موزه عبرت ایران ایراد شده است. نوار این سخنرانی از سوی مسئولین موزه عبرت در اختیار ما قرار گرفت و برای نخستین بار در شاهد یاران منتشر می گردد.

درآمد



بسم الله الرحمن الرحيم

این جلسه از حیث زمان ، مکان و حضار، یک جلسه فوق العاده است و یاد نمی آید که در هیچ جلسه مشابهی، توفیق شرکت داشته باشیم. مردان و زنانی که در اینجا حضور دارند، روزگاری هنگامی که شهر در خواب ناز بود، در اینجا زیر ضربات شلاق و تازیانه، نام خدا را بر زبان می آوردند و وقتی بقیه دنبال عافیت بودند، آنها در اینجا عذاب می کشیدند و هیچ امیدي به بیرون از این محوطه و پشت این میله ها نداشتند، هیچ امیدي به پیروزی و به اینکه روزی مشهور می شوند و در اینجا مهمانی ترتیب داده می شود! نداشتند. برادران و خواهرانی که از اجر، اجر این محوطه و از لحظه لحظه اش خاطراتی دارند که هر چه برای ما بازگو و تعریف کنند، به ما قابل انتقال نیست، گرچه من خاطرات این دوستان را تا آنجا که به دستم رسیده، خوانده ام و توصیه می کنم که شما هم حتما بخوانید: خاطرات سرکار خانم دباغ، خاطرات آقای عزت شاهی، آقای احمد احمد، آقای منصوری و دیگران که الان در یادآوری نامشان حضور ذهن ندارم. اینها را بگیرد و نه به عنوان رمان و داستان و قصه، بلکه برای اینکه بدانید برای آنچه که به شما به عنوان نسل سوم انقلاب رسیده، چه بهای سنگینی پرداخت شده است، بخوانید.

بنده در این جلسه حلقه واسط بین دو نسل هستم. یکی نسلی که در اینجا تازیانه خوردند و ما از پائین به آنها نگاه می کردیم و اخبارشان را می شنیدیم، نسلی که در زمان انقلابی ۱۳، ۱۴ سال داشت و ندیده به این جور افراد افتخار می کرد و نسل شما که طبیعتاً دوران انقلاب و دوران جنگ و آن مصیبت ها را ندیده است. می دانید که یک چیز ارزشمندی به دستان رسیده، اما نمی دانید چقدر ارزشمند است و چقدر برای هر لحظه اش، مصیبت کشیده شده است.

اولاً در این جمع عمدتاً اعضای شورای مرکزی تشکل های دانشجویی سراسر کشور شرکت دارند که در واقع نماد نسل سوم انقلاب و بچه های سیاسی دانشگاه ها و بچه مسلمان هایی هستند که می خواهند راهی را ادامه بدهند که شما بزرگواران در اینجا شروع کردید و یا قبل از شما دیگران شروع کردند و شما در اینجا برایش هزینه پرداختید. برای این بچه ها هنوز فرصت هزینه پرداختن نرسیده؛ هنوز فرصت پیدا نکرده اند. هنوز به مباران شیمیائی دیده اند، نه شلاق خورده اند، نه توی کوچه پس کوچه ها، خطر ترور تهدیدشان کرده و با خود فکر کرده اند که صبح از خانه بیرون می آیند، ممکن است سالم به خانه برگردند و یا ترور شوند؛ ولی روحیه و آمادگی لازم برای این نوع مقاومت ها را در چشم این بچه ها می شود دید و اگر روزی نوبت امتحان به آنها برسد، مطمئن باشید از کسانی که در سلول های اینجا - کمیته مشترک خبرکاری - شلاق می خوردند و مقاومت

می کردند، عقب نخواهند ماند.

من اول از دوستان متصدی این موزه صمیمانه تشکر می کنم که با اینکه واقعا چندان کمکی به آنها نمی شود و خیلی به آنها نمی رسند، خیلی برای اینجا زحمت می کنند و از مسئولان می خواهیم که به متصدیان اینجا کمک کنند. ما باید موزه مقاومت، موزه انقلاب، موزه دفاع مقدس داشته باشیم. اینها نماد مقاومت ملت ما و نسل هایی است که فداکاری هایی کردند که کم نظیر و حتی بعضی از آنها بی نظیرند، منتها ما نتوانستیم شرح این ایثارها و مقاومت ها را به بشریت و حتی به نسل بعدی خود منتقل کنیم. در دیوار اینجا با ما حرف می زنند. جلسه در شکنجه گاه تشکیل شده، یعنی در جانی که خواهران و برادران یکی دو نسل قبل از شما، در اینجا سلاخی شدند، اما دست از ارزش ها، توحید و اهداف متعالی و عدالت خواهی بر نداشتند. اگر چند لحظه سکوت کنیم و آن دوران را در ذهن خود تصور کنیم، هنوز در اینجا بوی خونی را که از کف پا و اعضای بدن آنها به در و دیوار می پاشید و نیز صدای فریادهایشان را در ریه شکنجه های طاق فرسا می شنویم. در اینجا عده ای به شهادت رسیدند و عده بیشتری دچار نقص عضو و بیماری های مزمن جسمی و روحی که بعضی از آنها مادام العمر بوده است، شدند و اینها بخشی از بهای سنگینی است که نسل قبل از شما پرداخته

**یکی از اشتباهات کسانی که وارد گود مبارزه می شوند، این است که به حساب مردم کار کنند. باید به نفع مردم کار کرد، اما نباید به حساب مردم کار کرد، چون مردم خیلی چیزها را نمی دانند و نمی فهمند و تا آخرش هم نخواهند فهمید و تازه همان بخشی را هم که می فهمند، مشکلی را حل نخواهد کرد، اما خداوند می داند مجاهدان را در این سلول ها چه شکنجه هایی را تحمل کردند؛ کسانی که شاید اصلاً نامشان را هم ندانیم و خاطراتشان هم در جایی چاپ نشده.**

است. و تازه وقتی از همه موانع عبور کردیم و انقلاب محقق شد، جنگ و تروریسم و جنگ های داخلی بیش آمد و ده ها هزار تن در دهه اول انقلاب، بار دیگر جان و مال و جسم خود را در راه حفظ همین ارزش ها و آرمان ها فدا کردند، بنابراین دانستن اینکه چه قیمتی برای پیروزی انقلاب اسلامی پرداخته شد، هم مسئولیت نسل سوم انقلاب و هم جرم انقلاب فروشان و سازشکاران را تشدید می کند.

آن طور که متصدیان و دوستان ما در اینجا به من گفته اند، در اینجا بیش از ۹۰ نوع شکنجه، اعمال می شده است و آخرین مدل های مدرن و علمی غربی شکنجه، در اینجا توسط آمریکایی ها و انگلیسی ها آموزش داده می شد و هر مساه روش جدیدی می آوردند که این علمی تر! و جدیدتر است و این را به کار ببرید. همه اینها روی پسران و دختران مجاهد و اسلام خواه ما امتحان می شد و انعکاس ناله شهید و نعره جلا، زمزمه الله الله بچه هائی را که از این زنده ها آویزان می شدند و یا در اتاق ها، به آپولو بسته می شدند، شلاق می خوردند، سوزن داغ زیر ناخن هایشان فرو می شد و آن طور که بعضی از دوستان می گفتند، آب جوش وارد مجاری ادرار آنها می کردند و پدر و پسر، زن و شوهر، مادر و فرزند را جلوی روی هم شکنجه می کردند که خون یکی روی سر و صورت دیگری بریزد و صدای ناله یکدیگر را بشنوند؛ اهانت هایی که می کردند، هتک حرمت هایی که می کردند؛ گوشت کف پا می رفت و شلاق به استخوان می رسید، شکنجه می کردند، فحش می دادند، را هنوز می شود در اینجا شنید. همه این کارها انجام می شد تا نهایتاً آنها دست از اسلام، دست از شهادت و دست از ارزش ها و آرمان های درخشان خود بردارند، همچنان که بسیاری هم دست برداشتند.

مردم هم اگر این مسائل را فراموش کنند، خداوند فراموش نخواهد کرد و اساساً یکی از اشتباهات کسانی که وارد گود مبارزه می شوند، این است که به حساب مردم کار کنند. باید به نفع مردم کار کرد، اما نباید به حساب مردم کار کرد، چون مردم خیلی چیزها را نمی دانند و نمی فهمند و تا آخرش هم نخواهند فهمید و تازه همان بخشی را هم که می فهمند، مشکلی را حل نخواهد کرد، اما خداوند می داند مجاهدان را در این سلول ها چه شکنجه هایی را تحمل کردند؛ کسانی که شاید اصلاً نامشان را هم ندانیم و خاطراتشان هم در جایی چاپ نشده و یا کسانی که در دوران جنگ حمیلی در کوه های پر برف کردستان یا کویر تفت آلود فکه، هور و در نخلستان های آن سوی اروند، به شهادت رسیدند. در سکوت و تاریکی ها چنان فداکاری هایی شد که هیچ کس نفهمید و ندانست و تا آخر هم جز خدا نخواهد دانست و خدا کافی است. مردم اگر همه چیز را هم بدانند، که نمی دانند، دردی را دوا نخواهد کرد.

امام حسین (ع) در دعای عرفه تعبیر زیبایی دارند و می فرمایند: «الحمد لله الذی لا تدعی عنده الوداع، جزی کل ضایع: سیاس خداوندی را که هر چه را که نزد او به ودیعه بگذارید، ضایع نخواهد شد. هر عمل صالحی و هر کار نیکی که انجام بدهید و نزد خداوند به امانت بگذارید، او فراموش نخواهد کرد.» مردم فراموش می کنند، ولی او فراموش نخواهد کرد. سیاس خداوندی را که برای هر عمل کننده ای پاداشی را در نظر



می‌گیرد و چندین برابر پاداش می‌دهد، ولو اینکه خودش هم خیر نداشته باشد که چه عمل صالحی را انجام داده است. در بعضی از روایات از قول پیامبر(ص) نقل شده که: «خداوند برای برخی از انسان‌ها پاداش‌هایی را در نظر گرفته که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده و نه قلبی تصور کرده و بعدا خواهند دید».

اما دنیا آن‌طور هم که ما تصور می‌کنیم، بی‌حساب و کتاب نیست که حالا یک عده‌ای فسادکاری کردند و یک عده‌ای نکردند و چه فرقی است بین مجاهدین و قاعدین؟ در انقلاب و جنگ یک عده‌ای، از بچه‌هايشان، اموالشان، سلامتشان، آبروشان گذشتند، یک عده‌ای هم نگذشتند و تماشا کردند و اینها همه مثل هم هستند. کی به کی است؟ اما واقعیت این است که این‌طور نیست و یک وقتی مو را از ماست بیرون می‌کشند. ابتدا این‌طور نیست که کسی که کتک خورد و زجر کشید با آن کسی که هیچ صدمه‌ای ندید، با هم مساوی هستند. خداوند می‌فرماید: «فضل الله للمجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما» هر کس برای خدا جهاد کرده، هر قدر هم اندک باشد، به همان میزان نسبت به قاعدین، ولو مؤمن و مقدس باشند، برتری دارند. وقتی خداوند می‌فرماید: «اجرا عظیما»، انسان باید متوجه بشود که میزان این پاداش خارج از تصور اوست.

کسانی را اینجا آورده‌اند که گاهی جرمشان خواندن یک اعلامیه یا یک کتاب بوده و یا در مجلس خصوصی، نقادی به شاه یا آمریکا یا اسرائیل کرده‌اند. همین عکس العملی که این روزها درباره هولوکاست نشان می‌دهند که اصلا نمی‌گذارند کسی تحقیق کند و ببیند واقعا چند نفر کشته شدند و حقیقت امر چه بود. چند روز پیش در خبری خواندم برای یکی از اعضای اتحادیه اروپا، به دلیل اینکه چنین اظهار نظری کرده، حکم بازداشت صادر کرده‌اند. در آن دوران هم برای یک مقاله، یک اظهار نظر و یک کتاب، افراد را به اینجا می‌آوردند و شکنجه می‌کردند. اینجا آزمایشگاه حقوق بشر و آزادی بیان آمریکائی و غربی بوده است! این‌طور نبوده که هر کسی را که به اینجا می‌آوردند، اهل مبارزه مسلحانه بوده و اسلحه دستش گرفته و مثل آقای عزت شاهی یا مثل سرکار خانم دیباغ اتهاماتشان سنگین بوده. خیلی‌ها بودند که مثلا در دانشگاه، یک صفحه کتاب یا یک مقاله خوانده یا یک حرفی زده بودند. آنها را به اینجا می‌آوردند و کتک می‌زدند و شکنجه می‌کردند و از این کمیته مشترک ضد خرابکاری تا زندان‌های گوانتانامو و ابوغریب و شکنجه‌گاه‌هایی که در خود اروپا و آمریکا دارند، آزمایشگاه حقوق بشر آمریکائی! بوده‌اند و هستند و سیطره نظام سرمایه‌داری بر دنیا، تاکنون به این شکل اعمال و حفظ شده است! اسم این کارها را هم می‌گذارند: «بازجویی از نوع فنی». در اعترافات تهرانی، نظری پور و جعفرقلی صدیقی که اولین رئیس این تشکیلات بوده، آمده، در گزارشاتی که می‌دادند،

اسم شکنجه‌ها را می‌گذارند: «بازجویی از نوع فنی»، یعنی اهل فنائیت و تکنولوژی هم بوده‌اند. غرب فقط همین نوع فنائیت و تکنولوژی را به شرق صادر می‌کند. آنها تکنولوژی هسته‌ای و امثال آنها را به کشورهای دیگر نمی‌دهند، اما فوننی از این دست را خوب به این طرف می‌فرستند.

در اسنادشان از قول جیمز لایف، تئوریسین سنی، آمده است که امریکائی‌ها هر سال سمینارهای آموزشی را در پنج قاره برگزار می‌کردند تا جدیدترین متدها و مؤثرترین روش‌های شکنجه‌های زود بازده را به پلیس ده‌ها کشوری که حکومت‌هایشان وابسته به امریکا بودند، از جمله ساواک ایران، آموزش بدهند. بعضی از سربازجوها اعتراف کرده‌اند که در امریکا، انگلیس و اسرائیل آموزش‌های ضمن خدمت داشته‌اند و آخرین شیوه‌های شکنجه را که در آنجا اختراع و کشف می‌کردند، می‌آموختند و مدرن‌ترین ابزارهای شکنجه و تخصص در عذاب دادن انسان و تحقیر او را به کار می‌بردند تا روح و بدن و شخصیتش را تحت فشار بگذارند و او را خرد و به اصولش خیانت کنند. این روش‌ها را در امریکا، انگلیس و اسرائیل کشف و اختراع می‌کردند و سپس در زندان‌های ده‌ها کشور تحت ستم، از جمله در خاورمیانه اسلامی، در شرق آسیا، در عمق افریقا و در امریکای لاتین و ایران به کار می‌گرفتند و روی بچه‌های مبارز امتحان می‌کردند. هنوز هم دارند این کار را می‌کنند. حالا ایران رها شده است، اما در کشورهای دیگر هنوز مشغولند. ایران هم اگر رها شده، می‌بینید که چقدر تحریم و تهدید و فشار هست تا آن را به بند بکشند، چون ایران نه تنها خودش رها شد، بلکه الهام‌بخش بسیاری از کشورهای دیگر شده است و دارد به آنها می‌گوید که ما زنجیرهای اسارت را پاره کردیم، پس این کار، شندنی است، شما هم حرکت کنید. پیام انقلاب به همه مردم جهان این است و به همین دلیل هم، امیرالیسم، آن را رها نمی‌کند. اگر ما کشوری بودیم که ازاد شدیم، اما کاری به کار آنها نداشتیم و آنها هم کاری به ما نداشتند، این قدر توطئه نمی‌کردند، ولی می‌بینید که همه ملت‌ها دارند به ملت ایران نگاه می‌کنند و متوجه می‌شوند که اینها با تمام فشارهایی که رویشان هست،

**این همان تجربه مکرری است که به تدریج عقلائی فاسد یا عقلائی احمق سر می‌رسند و می‌گویند: «ها تا کی باید خودمان را با آرمان‌ها منطبق کنیم؟ وقت آن است که آرمان‌ها کمی خودشان را با ما منطبق کنند، یک کمی هم از آن طرف امتیاز بدهند. مگر شعارهای جنبش وحی منزل بوده؟ مگر اینها شعائر مقدس دینی است که نباید یک کلمه کم و زیادشان کرد؟» اینها کلماتی هستند که در مقاله‌هایشان نوشتند و نویسنده‌هایشان الان هم هستند.**

رها شده‌اند، پس این امر، شدنی است. بنابراین ما در اینجا یک خبر خوب داریم و یک خبر بد. خبر خوب اینکه به‌رغم همه شکنجه‌ها، جنگ‌ها و ترورهای که بر ما تحمیل کردند، ایران به نام اسلام، آزاد شد و با اینکه همه می‌گفتند که این زنجیرها پاره شدنی نیست، ملت ایران رها شد. اما خبر بد اینکه «زنجیرسازان» هنوز هستند، گرگ‌ها هنوز زنده‌اند و دارند در اطراف ما روزه می‌کشند. آنها در عراق، در افغانستان، در جنوب و در نقاط مختلف دنیا در کمین ما هستند. اما یک خبر خوب‌تر اینکه با آنکه سالیان سال در ذهن مردم دنیا فرو کرده بودند که اینها شکست‌ناپذیرند، در کشور ما دو بار، یک بار در دوران انقلاب و یک بار در جنگ تحمیلی شکست خوردند و دلیل شدند و به‌رغم همه فشارهایی که در ظرف این سال‌ها بر ما وارد کرده‌اند، همه پروژه‌هایشان شکست خورده است. امروز امام مجاهدین و سرور همه شهدا در میان ما نیست، اما صدای او از مرزهای ایران بیرون رفته و همه مبارزان جهان، اعم از کشورهای منطقه و امریکای لاتین، امام و سربازان امام را می‌شناسند.

در خاطرات فردوست آمده که غرب از سال ۳۸ تصمیم گرفت شکنجه روشمند و به اصطلاح، متدولوژیک را زیر نظر مستقیم خود در ایران اعمال کند، ولی چند سال بعد از آن قیام ۱۵ خرداد ۴۲ به راه افتاد. او می‌گوید ما از سال ۳۸ آموزش شکنجه را مستقیماً زیر نظر امریکائی‌ها و اسرائیلی‌ها آغاز کردیم. خود فردوست در لندن توسط انگلیسی‌ها آموزش داده می‌شود تا دفتر ویژه اطلاعات را راه‌اندازی کند. تهرانی که یکی از شکنجه‌گران سفاک بود و



شاهی - حیاط موزه عورت ایران



سنگ حقوق بشر و دموکراسی و آزادی را به سینه می‌زنند. اینها را بخوانید تا بدانید ارزش‌های انقلاب چگونه ذره ذره تولید و حفاظت شده‌اند و ما نباید زود بترسیم و عقب‌نشینی کنیم. اینها را که اهل تردید و سازش هستند، نباید اجازه بدهیم هدایت انقلاب را به عهده بگیرند. برای این انقلاب بهای سنگینی پرداخت شده است.

هنگامی که شهید رجائی به عنوان رئیس جمهور به سازمان ملل در نیویورک رفت، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، خبرنگاران به ایشان گفتند: «شما بنیادگرا هستید، حقوق بشر را در ایران نقض کرده‌اید، بعضی از سسران رژیم قبل را اعدام کردید، انقلاب

ایران مروج تروریسم بین‌المللی شده...» و از این حرف‌ها. مرحوم رجائی به جای اینکه جواب بدهد، جوراب‌هایش را در آورد و پاهایش را جلوی دوربین‌های تلویزیونی گرفت و گفت: «آن حقوق بشری که شما از آن حرف می‌زنید، ردش کف پاهای من معلوم است. شلاق‌هایی که کف پاهای من خورده، با آموزش آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و اسرائیلی‌ها بوده و شکنجه‌گران ایرانی حکومت تحت حمایت شما، اجرا کردند.» و هیچ جواب دیگری نداد. بعد که ایشان برگشتند، در بعضی از مطبوعات و محافظ می‌گفتند که رجائی آدم پاکی است، آدم خوبی است، اما قشری و امل و بی‌سواد و عوام است و عرف دیپلماتیک سرش نمی‌شود. این آدم، آبروی ما را برد. مرد حسابی! مگر آدم جلوی دوربین‌های تلویزیونی جورابش را بیرون می‌آورد؟ آبروی ما را پیش روشنفکرها و رسانه‌های غرب بردند، دیگر آبروی برایمان نماند! به جای اینکه هر جا می‌رود به او افتخار کنیم، این جور آبروی ما را می‌برد. بنی صدر به شهید رجائی می‌گفت: خشک سر!

این وضعیت، اکنون گذشته است. نسل ما که بین آن نسل و نسل شماست، سنش اقتضای نمی‌کند که افتخار شلاق خوردن در اینجا را داشته باشد و چه خوب! چون معلوم نبود که اگر می‌خوریم، چه می‌کردیم! ولی این را یاد هست که نسل ما، به کسانی که چریک می‌شدند و در راه آرمان‌های خود شلاق می‌خورند و شکنجه پا در به در می‌شدند و زیر شلاق، خدا را صدا می‌زدند و با یاد خدا می‌توانستند شکنجه و اهانت را تحمل کنند، واقعا با افتخار و غبطه نگاه می‌کردند. فقط یک چیز است که می‌تواند در چنین شرایطی به انسان صبر و تحمل بدهد و به داد انسان برسد و آن ایمان به غیب است. در این جور جاها دیگر شعارهای سیاسی و پزهای چپ و راست و فیکور و ژست‌های انقلابی و سخنرانی و دکلمه و انشا به درد نمی‌خورد، چون اینها مال وقتی است که بقیه هم هستند و زیر بمباران شیمیایی و آتش و ترکش که بچه‌های سالم، دیگر نیستند و همه با استخوان‌های شکسته و شکم‌های دریده و دست و پاهای شکسته افتاده‌اند، یکی آنجا ناله می‌کند، پنج تا اینجا شهید شده‌اند و همه جا دود و باروت و آتش است، دیگر نه مارش به درد می‌خورد نه سخنرانی، نه هیچ چیز دیگری و فقط انسان می‌ماند و آنچه که از قبل برای خودش فراهم کرده و در او ریشه دارد و درونی شده است. آنجا شعار و ریا و تظاهر نیست و فقط جای عقاید خالص و صمیمی است.

اولین بار که من در عملیات خیبر در سال ۶۲ مجروح شدم، تا یک ربع هرچه فکر می‌کردم آیه‌ای از قرآن یاد نمی‌آمد. با خودم گفتم: «چقدر لقلقه زبان با آنچه که در لحظه مرگ و زمانی که باید چشم در چشم مرگ بدوزی و فقط تو مانده‌ای و او، فرق دارد.» این اسام بود که به همه مبارزان فهماند که اگر می‌خواهید مجاهد درستی باشید، باید ایمان به غیب را در باور و دل خود درست کنید، والا با تندروی و راجی حل نمی‌شود، چون در آن لحظه، فقط تو می‌مانی و

بعد از انقلاب اعدام شد و صدای آمریکایی‌ها درآمد که چرا اعدام می‌کنید و تکلیف حقوق بشر چه می‌شود، در دادگاه گفت که آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها و انگلیسی‌ها، حتی در حد جزئیات، به ما آموزش شکنجه می‌دادند و در همین کمیته مشترک، به صورت سه شیفته کار می‌کردیم، یعنی ۲۴ ساعته مشغول شکنجه و بازجویی بودند. او می‌گوید در سال ۵۶ که آمریکایی‌ها احساس کردند فشار بیش از حد است و احتمال دارد در ایران انقلاب شود، فرمودند!! که سلول‌های اینجا را موقت کنند و به بعضی از زندانی‌ها قاشق بدهند! یکی از نمایندگان صلیب سرخ هم به زندانی‌ها گفته بود: «شما خودتان یک کاری کنید که کمتر به شما فشار بیورند، و گرنه ما با شاه پروتکل داریم که هر گزارشی که تهیه کردیم، یک نسخه‌اش را برای او بفرستیم، بنابراین شما تصور نکنید هرچه که بگوئید یک جایی هست که بررسی می‌کند و می‌آید و اینها را محاکمه می‌کنند، بلکه یک نسخه مستقیماً پیش خود شاه می‌رود.» یعنی خیلی فکر نکنید خبری است! این هم نهادهای بین‌المللی حقوق بشری‌شان!

باز در اسناد ساواک هست که در زیر زمین زندان اوین و خانه‌هایی مثل خانه سرهنگ زیبایی، عده‌ای از مبارزین را سلاخی می‌کردند، قصابی و شکنجه ادامه داشت. امثال این آقا ابتدا به عراق رفتند و سعی کردند با راه انداختن جنگ کردستان و بلوچستان و گرگان و نزاع‌های داخلی و دعوی شیعه و سنی و کودتای نوژه، رژیم را ساقط کنند و بعد هم که به وسیله جنگ به نتیجه نرسیدند، حالا کمیته‌های حقوق بشری در دست کرده‌اند و توسط تلویزیون‌ها و ماهواره‌های لس آنجلسی، نظراتشان را پخش می‌کنند.

حسین میکمل، ژورنالیست مشهور مصری می‌گوید: «من در زمان شاه به ایران آمدم و به من فیلمی را نشان دادند که یک خانم مسلمانی را برهنه کرده بودند و با آتش سیگار، بدن او را می‌سوزانند. من پرسیدم: چرا از این صحنه‌ها فیلم گرفته‌اید؟ این که به ضرر شماست. خیلی عادی جواب دادند که اینها فیلم‌های آموزشی است. ما تهیه می‌کنیم و آمریکایی‌ها به کشورهای دیگری که تحت کنترل آنهاست، می‌فرستند تا نحوه صحیح شکنجه کردن را یاد بگیرند! اینها برای انتقال تجربه است!». انتقال معرفت و دانش و تکنولوژی، در این حدش از نظر آقایان اشکالی ندارد! صدها پست سازمانی با توجه به الگوهای سیا و اسکاتلند یارد و موساد در اینجا تشکیل شد و شروع به فعالیت کردند و از سال ۵۲ در اینجا سه شیفته کار می‌کردند. گمان می‌کنم در خاطرات آقای عزت شایهی خواندم که ظرف غذا و ظرف ادرانشان یکی بود. جدا توصیه می‌کنم که خاطرات این بزرگواران را بخوانید تا ببینید کسانی که بشر را سلاخی می‌کنند، چطور



زندانیان در زندان اوین

**این همه زحمتی که قبل از انقلاب کشیده شد، به اعتقاد من قابل مقایسه با فداکاری‌ها و رشدی که بعد از پیروزی انقلاب، به خصوص در صحنه‌های جنگ و به خصوص از لحاظ کمیت حاصل شد، نیست. هیچ کس نفهمید که بچه‌های ما در طول ۸ سال جنگ چه جانفشانی‌هایی کردند و قدر و ارزش آن همه فداکاری و ابتلا، حتی برای کسانی که در خود منطقه هم بودند، معلوم نشد و این، مظلومیتی مضاعف برای این نسل و این بچه‌هاست.**

آنچه که حقیقتاً به آن ایمان داری. وقتی تو می‌مانی و جلا، فقط این باور است که به تو قدرت می‌دهد و باقی قدرت‌ها تبخیر می‌شوند و از بین می‌روند.

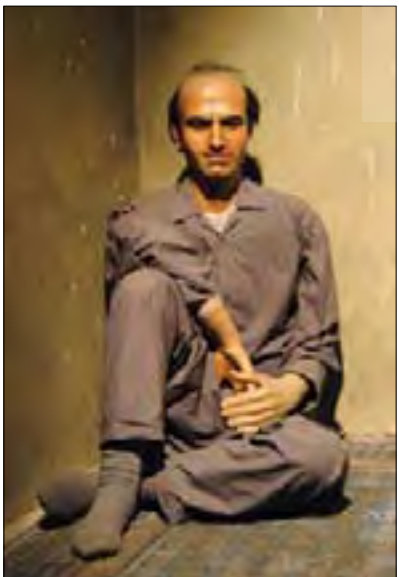
در خاطرات یکی از دوستان خواندم که نوشته بود ما در زندان به کمونیست‌ها می‌گفتم کامیونیست. علتش هم این بود که به محض اینکه شکنجه شروع می‌شد، کمونیست‌ها کامیون کامیون لو می‌دادند! یعنی کسانی که به غیب و آخرت و امام حسین (ع) عقیده نداشتند و بحث خلق و زحمتکشان و این مسائل را پیش می‌کشیدند، وقتی در مقابل شکنجه‌گر قرار می‌گرفتند، می‌دیدند که دیگر نه خلقی باقی مانده و نه از زحمتکشان خبری هست. تازه اگر هم مردم باشند، به دردمش نمی‌خورند و تازه این خلق گاهی آدم هم می‌گیرد و تحویل پلیس می‌دهد؛ به همین دلیل بود که وقتی شلاق می‌خورد و شکنجه می‌شد، کامیون کامیون از همفکرهای خودش را لو می‌داد.

من نمی‌خواهم بگویم هر کسی که مذهبی نبوده، این طور بوده. در میان آنها هم معدودی بودند که آدم‌های قوی تری بودند و مقاومت می‌کردند، ولی معتقدم اگر در احوالات اینها دقت کنید، اینها هم کمونیست فلسفی، یعنی ماتریالیست افراطی نبودند، چون مقاومت و حماسه بدون معنویت ممکن نیست و باید به نوعی معنویت مطرح باشند. به نظر من اینها بیشتر سوسیالیست سیاسی و اقتصادی بودند نه کمونیست فلسفی. یکی از این افراد خسرو گل‌سرخ است که تندیس او در یکی از این سلول‌ها هست. او یکی از کسانی بود که رژیم به عنوان نماینده کمونیسم مطرحش کرد، ولسی او در دادگاهش که بخش‌هایی از آن از تلویزیون پخش شد، صحبت‌هایش را با نام علی (ع) و حسین (ع) شروع می‌کند. می‌گفتند که تا لحظه اعدام هم تزلزل نشان نداد و پای حرفش ایستاد. او نام مارکس و لنین را نیامورد و با نام علی (ع) آغاز کرد، منتهی از سوسیالیسم علوی و این جور چیزها بحث کرد. او هم می‌بیند که اگر بخواهد از مقاومت و سلحشوری سخن بگوید، باز باید زلفش را به دین و به اسلام و تشیع و علی (ع) و حسین (ع) و کربلا



مذهبی بود و گاهی در جشن‌های نیمه شعبان می‌آمد و در برابر آیت‌الله میلانی مقالات مذهبی می‌خواند. یعنی یک بچه فعال کاملاً مذهبی! و یا احمدزاده‌ها و کسانی در این حد که بیشتر مجذوب بعد مبارزاتی چپ سوسیالیستی می‌شدند، وگرنه اصالتاً در خانواده‌های مذهبی بزرگ شده بودند و گرایش‌های مذهبی داشتند. اینها وارد بعد فلسفی ماتریالیسم نمی‌شدند و سواد این کار را هم نداشتند. درست است که از اینها به عنوان ایدئولوگ‌های چپ نام می‌برند، ولی واقعا سواد نظریه‌پردازی نداشتند. ده بیست تا جزوه‌ای را که در گروه‌ها تهیه و چاپ می‌شد، می‌خواندند و می‌شدند فیلسوف و نظریه‌پرداز و ملاحظه می‌کنید چقدر دیگران در زمینه ایدئولوژی ضعیف و ناآگاه بودند که اینها می‌شدند ایدئولوگ آنها! به این نکته دقت داشته باشید که وقتی دین را بدون عدالت مطرح کنیم، هستند کسانی که به دنبال عدالت بدون دین می‌روند و این انقضاقت در آن دوره افتاد. چند تا امثال اینها بودند که ریشه مذهبی داشتند، ولی مبارزه اصلی و مستمر عمدتاً در میان گروه‌های مذهبی بود که به خدا و قرآن و پیامبر (ص) و قیامت و حسین (ع) و عاشورا اعتقاد داشتند.

مرحوم دکتر شریعتی در آن سال‌ها سخنرانی‌های پرشوری را ایراد می‌کرد، به‌خصوص با آن تعبیر درخشان: «ایا باید حسینی بود یا زینبی، وگرنه یزیدی هستی»، انصافاً شور مذهبی عجیبی را در جوان‌ها پدید می‌آورد. پدیرمان می‌گفت: «دکتر شریعتی وقتی از زندان آزاد شد و به مشهد آمد، در جلساتی که گاهی در منزل ما در مشهد برگزار می‌شد، گفته بود: زمانی که من در سلول انفرادی قرار گرفتم، متوجه شدم که این شهرت‌ها، محبوبیت‌ها، مریدها، شاگردها، هیجان‌ها و تحسین و تکذیب‌ها، همه در اینجا رنگ می‌بازند و از جلوی چشم انسان محو می‌شوند و هیچ کمکی نمی‌توانند به انسان بکنند. در اینجا به قدری فشار و تنهایی روی من زیاد شد که صدای نگهبان را که در راهروها می‌شنیدم، برایم فرجه و فرصتی بود. در آنجا بود که فهمیدم اهل خلوت بودن و تحمل تنهایی، نیاز به ذخیره معنوی و روحی و فکری دارد و اگر رابطات را قبلاً با خدا محکم نکرده و تنهایی را تجربه نکرده باشی، همان تنهایی برای انسان تبدیل به شکنجه می‌شود، چون انسان باید در تنهایی با خودش روبرو بشود و انسان نمی‌تواند با خودش روبرو شود. هر کس که در زندان باشد، احساس می‌کند که باید قلبش به روی عالم معنویت، باز باشد و با شعار و سخنرانی نمی‌شود آن تنهایی محض را تحمل کرد.»



■ تندیس دکتر شریعتی در موزه عبرت ایران

در اینجا ذکر نکته‌ای را لازم می‌دانم. من از افرادی چون گلکسرخ نام بردم. اینها کسانی بودند که مایه‌های مذهبی داشتند و عدالت‌خواه بودند، منتهی درست تربیت نشده بودند و سواد دینی درستی هم نداشتند و اسلام انقلابی را نمی‌شناختند. اسلامی هم که در جامعه می‌دیدند، یک اسلام سازشکار تفکیک شده از سیاست و توجیه‌گر ظلم بود. این را نمی‌توانستند تحمل کنند و در عین حال تحت تاثیر مارکسیست‌ها و ششستسوی مغزی آنها بودند، مضافاً بر اینکه در آن دوره مثل حالا نبود، بلکه دوران فقر فکری دینی بود، یعنی ۵۰ تا کتاب خوب اسلامی وجود نداشت که یک جوان بتواند بخواند و جواب سئوالاتش را پیدا کند. شعاً نسبت به آن دوره دارید در وفور نعمت به سر می‌برید. آن دوره، دوره انزوا و اسلام بود. خیلی از اینها نمی‌خواستند ضد خدا باشند، ولی توی گردباد گیر می‌افتادند. من اینها را بیشتر قربانی و مستضعف فکری می‌دانم تا ملحد و بی‌دین. مبانی دینی اینها ضعیف بود. بدیهی است وقتی اسلام دین تخدیر و ساکت در برابر ظلم جلوه می‌کرد، یک روح مبارز که دنبال محملی برای عدالت‌خواهی می‌گشت، زیر علم کمونیسم و گروه‌های چپ می‌رفت که در آن زمان بسیار فعال بودند، وگرنه برای خیلی‌ها مادی‌گری اصالت نداشت، بلکه مبارزه و مبارز بودن مهم بود. الان در دنیا لیبرالیسم دارد جتایت می‌کند و کمونیسم همان‌گونه که لایقش بود، به قبرستان تاریخ فرستاده شد، چون مارکسیسم بزرگ‌ترین هانت به انسان بود. امروز اسلام تبدیل به پرچم مبارزه سیاسی در دنیا شده است، حتی در میان ملت‌های آمریکای لاتین! حالا دیگر چپ ارتدوکسی کمونیستی در دنیا وجود ندارد و هر کسی که می‌خواهد درباره عدالت و مبارزه با استعمار صحبت کند، به یک شکلی زلفش را به زلف امام گره می‌زند، درست همان حالتی که یک وقتی در دانشگاه‌های ما بود که حتی وقتی یک بچه مسلمان هم می‌خواست مبارز باشد، باید مارکسیست می‌شد و یا ادای ماکسیست‌ها را در می‌آورد. اسلام امروز آن وضع را پیدا کرده و حتی جنبش‌های چپ آمریکای لاتین در حال حاضر متحد اصلی خود را ایران و اسلام می‌دانند.

خانه پدر ما در مشهد به نوعی کانون یا بهتر بگویم چهار راه جنبش‌های سیاسی بود، چون هم با اعضای کانون نشر حقایق اسلامی مرحوم محمدتقی شریعتی سر و کار داشتیم، هم با مرحوم آیت‌الله میلانی، مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی و مرحوم حاجی عبدالزاده و مهدیه، هم گروه‌های لیبرال و ملی‌گرا و چپ و مجاهدین. خلاصه من از بچگی این اسم‌ها را می‌شنیدم و در جریان امور قرار می‌گرفتم. نام و تصویر و رساله امام هم از کودکی، همیشه پیش چشم ما بود. امیر پرویز پویان، ایدئولوگ چریک‌های فدائی و ایدئولوگ جریان چپ و جزو پدران این جریان بود و همه چپی‌ها به او افتخار می‌کردند. پدر ما می‌گفت که پویان یک بچه کاملاً

گروه‌بزنند، والا مردنش توجیهی ندارد. یک آدم ملحد، به خاطر چه چیز می‌باید خودش را به کشتن بدهد؟ چون اساساً ماتریالیسم و کمونیسم، از نظر فلسفی بین انسان و حیوان تمایزی قائل نیست؛ بنابراین آدمی که از نظر فلسفی معتقد به این مکاتب است، دلیلی برای فدا کردن خود برای مردم نمی‌بیند، مگر بر اساس احساسات. احساسات هم تا حدی به انسان انرژی می‌دهد و وقتی قضیه جدی می‌شود، احساسات هم نمی‌تواند کاری بکند.

شما تمثال‌های دیگری را هم که اینجای زندانی بودند و آزار دیدند، از جمله مقام معظم رهبری و مرحوم آقای طالقانی و امثالهم را دیده‌اید. متأسفانه نسل جدید آن گونه که باید آقای طالقانی را نمی‌شناسد و ایشان با آنکه بسیار برای این انقلاب زحمت کشید، مجهول‌القدر است. کسانی چون شهید آیت‌الله غفاری، شهید آیت‌الله سعیدی، شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی و ... و خیلی‌هایی که عکسشان در اینجا نیست و خیلی‌ها که اساساً نامی هم از آنها نیست، بسیار برای به ثمر رسیدن این انقلاب زحمت کشیدند. از مجاهد کبیر شهید نواب صفوی که پدر مبارزه جهادی، نه تنها در ایران که در خاورمیانه است، باید یاد کرد. من در جایی خواندم که یاسر

متأسفانه نسل جدید آن گونه که باید آقای طالقانی را نمی‌شناسد و ایشان با آنکه بسیار برای این انقلاب زحمت کشید، مجهول‌القدر است. کسانی چون شهید آیت‌الله غفاری، شهید آیت‌الله سعیدی، شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی و ... و خیلی‌هایی که عکسشان در اینجا نیست و خیلی‌ها که اساساً نامی هم از آنها نیست، بسیار برای به ثمر رسیدن این انقلاب زحمت کشیدند.

عرفات در زمانی که چریک و مجاهد بود- نه این اواخر که دیگر زهورارش در رفته بود- می‌گفت: «من در مصر دانشجوی بودم و شهید نواب صفوی به آنجا آمد و در دانشگاه قاهره علیه صهیونیسم صحبت کرد. بعد از سخنرانی، نزد او رفتم. من از پرسید: اهل کجائی؟ گفتم: فلسطینی هستم. گفت: اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: آمده‌ام درس بخوانم. پرسید: الان وظیفه تو درس خواندن است؟ الان وظیفه تو جهاد است.» اساساً آتش مبارزه جهادی در دهه‌های نزدیک به کودتای ۲۸ مرداد را در ایران و خاورمیانه، شهدای فدائیان اسلام و مؤتلفه، حزب ملل اسلامی، حزب‌الله و بچه‌های مسلمان مجاهدین و علما و روحانیونی که در اینجا شکنجه شدند، روشن کردند و هیچ زبانی قدرت تشکر از آنها را ندارد.

■ تندیس خسرو گلرخ در موزه عبرت ایران



چون «احساساتی بودن شعارهای انقلابی» بر ارزش های انقلاب زده و این ارزش ها تحقیر و به انزوا کشیده می شوند. به تدریج چنین مطرح می شود که این شعارها و آرمانها، قشری گری هستند و به اندازه کافی کارشناسی نشده اند و محصول هیجان بوده اند. بعدها کم کم می گویند اینها ناشی از عوام زدگی یا عوام فریبی بوده اند و به تدریج شروع می کنند به تغییر دادن شعارهای انقلاب و اینکه اینها اساسا ارزش این همه هزینه را داشته اند یا نه؟ آیا روش هایمان درست بوده اند یا نه؟ آیا راهی را که آمده ایم، درست بوده؟ و بعد تحت عنوان «نقد روش ها» و «ارزیابی دیدگاه ها»، لیست بلندبالائی از سیاهی ها و بدی ها را در مقابل چشم های شما می گذارند و جمع بندی مسائلی این می شود که تمام شهادت ها و جهادها، زیاده روی و غلط زیادی بوده و اساسا لازم نبوده است که ما لقمه را از پشت سر به دهان بگذاریم. این یک سوء تفاهم و قضاوت ها شتابزده بوده اند. خلاصه اینکه ما بچه بودیم و نفهمیدیم چه کردیم! به این ترتیب می خواهند یک تاریخ درخشان و یک گذشته پر افتخار را ملوکوت کنند تا توجیه درستی برای خیانت ها و انحرافات خود دست و پا کنند. گذشته سرخ را انکار کنند تا آینده زرد را توجیه کنند و بگویند در گذشته خبری نبوده است تا بتوانند در آینده، بر نامه های شان را اجرا کنند. تاریخ معطر مجاهدین را تبدیل کنند به تاریخ گندیده و متعفن می کنند تا بیتی شان را بگیرند و از کنار این تاریخ، عبور کنند. به این ترتیب کم کم لباس رزم را از تن انقلابیون بیرون می آورند و شلوار تنگ و لباس بزم به تن انقلاب ها می کنند و مایتیک به لب انقلاب ها می مالند و او را در وسط میدان و ادار به رقصیدن می کنند و به تماشای بی بی می فرورند و پول می گیرند! به این ترتیب حماسه ها به تدریج تبدیل به کمدمی می شوند و کمدمی ها می شوند حماسه، قهرمان ها می شوند احمق و احمق ها و فاسدها می شوند قهرمان! قهرمان های نسل ها عوض می شوند و همه به فکر تحکیم موقعیت خودشان می افتند. کسانی که به فکر تغییر ایده ها و اوضاع می افتند، با عناوینی چون «بیمار»، «انورمال» و «ناهنجار» طرد می شوند و به نام «حفظ تعادل»، می خواهند راه های طی شده را برگردند. این حرف ها را کسانی می زنند که با انقلاب ها به شیوه های «جامعه شناسانه» رویو شده اند و بسیاری از انقلاب ها را به زمین زده اند. اینها می گویند انقلاب ها را باید با نیروی خودشان به زمین زد.

این نکته را یادآور شوم که ما نمی خواهیم از تندروری ها دفاع کنیم و بگوئیم هر کاری که انقلابیون کردند، صحیح بوده و یا آدم های افراطی نداشتیم. داشتیم و هنوز هم داریم.

یعنی نسل دوم و سوم انقلاب مربوط می شود. بعضی از کالبد شکافان جنبش های فراموش شده و انقلاب های قدیمی زهور در رفته در غرب، تفسیری دارند که ظاهر آن گزارش گونه و باطنش در واقع مایوس کننده و خط دهنده است. آنها درباره «دوران باز نشستگی انقلاب ها» صحبت می کنند. کتاب هائی مثل کتاب بیل کلیتون و امثال اینها که به نظر من به سفارش رسمی «سیا» نوشته می شوند. در این کتاب ها درباره انقلاب های انگلیس و آمریکا و روسیه بحث می کنند - که به نظر من اینها اساسا انقلاب نبوده اند. در آنجا بحث می کنند که وقتی یک جنبش انقلابی با حرکت توده های مردم به نتیجه می رسد، این «تقدیر انقلاب ها» است که اول مقاومت می کنند، مدتی یا فداکاری و جانفشانی در راه استقرار می کوشند و پس از استقرار به تدریج به فکر دفاع از منافع مستقر شده خودشان می افتند، با اوضاع کنار می آیند و «جمهوری فضیلت» و «جمهوری تقوا» به تدریج تبدیل به «جمهوری لذت» و «جمهوری سود محور» می شود. ملاحظه می کنید که ظاهر قضیه، نوعی گزارش دادن است، اما در واقع دارد فکری را القا می کند. اگر بخواهیم مسئله را بازتر کنیم، معنی آن این می شود که انقلاب ها را نباید «نفی» کرد، بلکه باید «پشت و رو» کرد. انقلاب هائی را که محکم وارد صحنه می شوند و پایگاه محکم مردمی و ایدئولوژی محکمی دارند، نمی شود نفی کرد، بلکه سعی می کنیم آنها را پشت و رو کنیم و اسمشان را هم می گذاریم: «سر عقل آمدن انقلاب ها»، «دور بازگشت و ارتجاع» که در آن، ابتدا لذت های ناموجه به شکل مخفیانه و به تدریج به شکلی آشکار صورت می گیرند و کم کم ملاحظات شرافتمندانه، سختکوشانه و سخت کیشانه، تبدیل به گشادبازی و توجیه گری می شود. معیارهای انقلاب به عنوان «اشیاء موزه ای» حذف می شوند؛ برجسب هائی

**به هر حال عده های مقاومت کردند، عده های خیانت کردند و عده های هم عاقبت طلبی کردند و محصولش این است که از زیر امواج خون و فشار و زندان و شکنجه و ارباب، این انقلاب، سر بر آورد و موفق شد و امروز دارد در سر نوشت دنیا نقش مؤثر بازی می کند.**

احترام به مجاهد راه خدا در دل همه کسانی که قلبشان برای عدالت می تپید، وجود داشت. عدالت خواهی بدون ایمان و بدون معنویت، نه دوام دارد و نه معنا و اگر هم پا بگیرد، بعدا منحرف می شود، کما اینکه ما کسانی را داشتیم که با شعار آزادی و مردم و انقلاب به صحنه آمدند و بعد حاضر شدند همه چیز را بفروشند، ولی شکنجه ها و آزارها روی مبارزین مسلمان تأثیری نگذاشت، چون تحت تأثیر روح عاشورائی و حسینی حرکت کرده بودند. ممکن بود عده ای از زده خارج شوند، ولی عده دیگری جای آنها را پر می کردند. به رغم شکنجه ها و فشارها و ارباب ها، روح مبارزه و جهاد و حتی چریک شدن در بچه ها خیلی قوی بود.

برای اینکه شما نسل سوم، اوضاع و شرایط آن زمان را بهتر درک کنید، خاطره ای را برایتان نقل می کنم. در سال ۵۶ من ۱۳، ۱۴ سال داشتم و به یک جلسه تفسیر قرآن و نهج البلاغه و کتابخوانی می رفتم. عده ای از بچه ها بودیم که دور هم جمع می شدیم و کتاب می خواندیم و پیرها و بزرگ ترهای جلسه، نهایتا ۲۰، ۲۱ سال سن داشتند. با اینکه ما هیچ کاره بودیم و جلسه ما واقعا طوری نبود که حساسیت خاصی را برانگیزد، اما اوضاع به شکلی بود که آن دونفر که بزرگ تر بودند می گفتند اگر ساواک ماها را بگیرد، شکنجه می کند، برای همین بهتر است از حالا تمرین کنیم که اگر کتک خوردیم و شکنجه شدیم، بقیه را لو ندهیم! این فضائی بود که آزادی حقوق بشر آقایان به وجود آورده بود! دو سه باری را یادم هست که یکی از آن دو نفر نشستند و دیگری با شلاق به کف پای او زد که به اصطلاح تمرین مقاومت کنند! یک بار هم یادم هست که گفتند شکنجه گر ها، آتش سیگارشان را روی تن کسانی که دستگیر می کنند، خاموش می کنند و این کار را تمرین کردند. یاد نیست که من آن کسی بودم که سیگار را روی تنم خاموش کردند یا کسی بودم که خودم این کار را کردم (باخنده)، اما یادم هست که چنین جو و فضای پر از ترس و ارعابی بر چنین جلساتی حاکم بود، یعنی نسل بعدی، ولو هیچ کاره هم بود، داشت خودش را برای کتک خوردن آماده می کرد.

این همه زحمتی که قبل از انقلاب کشیده شد، به اعتقاد من قابل مقایسه با فداکاری ها و رشدهای که بعد از پیروزی انقلاب، به خصوص در صحنه های جنگ و به خصوص از لحاظ کمیت حاصل شد، نیست. هیچ کس نفهمید که بچه های ما در طول ۸ سال جنگ چه جانفشانی هائی کردند و قدر و ارزش آن همه فداکاری و ایثار، حتی برای کسانی که در خود منطقه هم بودند، معلوم نشد و این، مظلومیتی مضاعف برای این نسل و این بچه هاست.

یادم هست در آن جلسه قرآنی که عرض کردم، معلم قرآنمان که چند سال بعد مرحوم شد، می گفت: «از همین حالا رابطه تان را با خدا محکم کنید، و گرنه مثل وحید افراخته می شوید!» وحید افراخته از همان بچه مذهبی هائی بود که دین را درست نفهمید و بعد مارکسیست شد و وقتی او را به اینجا آوردند، ده ها نفر را لو داد و به شکنجه و زندان گرفتار کرد و آخر سر هم به پادشاه خوش خدمتی های فراوانش، اعدام شد! بعد برای ما مثال می زد که ببینید آیت الله سعیدی چگونه تحمل کرده و امثال وحید افراشته، چطور همه را لو داده اند.

به هر حال عده های مقاومت کردند، عده های خیانت کردند و عده های هم عاقبت طلبی کردند و محصولش این است که از زیر امواج خون و فشار و زندان و شکنجه و ارباب، این انقلاب، سر بر آورد و موفق شد و امروز دارد در سر نوشت دنیا نقش مؤثر بازی می کند و همان انگلیسی ها و امریکائی هائی که روزگاری در اینجا آقائی می کردند، دارند می گویند که این انقلاب در سر نوشت منطقه و ملل اسلامی و حتی جهان، تأثیر گذار است. همه دنیا تحت کنترل اینهاست و خودشان می گویند تمام جنبش هائی که در افغانستان و هند تا فلسطین برپا می شوند، زیر سر انقلاب ایران است. این بخش است که مسئولیت آن به ما و شما،



این کارها مجانی نیست. با مفت خواری نمی‌شود به فرج رسید. ابتدا فصل عرق‌ریزان مجاهدان، مردان و زنان مصلح و فصل خون عاشقان است و بدین گونه است که صلح جهانی می‌آید. این عین تعبیر امام است که باید عرق‌ها بریزیم و خون‌ها بدهیم تا صلح جهانی برقرار شود، چون ظالمین که نمی‌گذارند صلح جهانی به شیوه مسالمت‌آمیز برگزار شود. دارید می‌بینید که چه می‌کنند. امام حسین (ع) در وصیت‌نامه‌شان نوشتند: «انی لم اخرج عشرا و لا اقترأ ولا معزا و لا ظالما» گفتند: «آقا! شما ماجراجوئید و دنبال فتنه هستید، دایما می‌خواهید درگیری راه بیندازید. این کار شما فساد و جنگ طلبی است.» امام فرمودند: «نہا قیام نکردم برای ماجراجوئی و فساد و ستم، قیام کردم: «الطلب اصلاح فی امت جدی» ما می‌خواهیم اوضاع را درست کنیم.» گفتند امام حسین (ع) قدرت طلب است. امام نوشتند: «خدایا! شاهد باش که تناقض بر سر قدرت نیست، قدرت طلبی بین القوم» من مقاومت خواهم کرد تا خداوند بین من و اینها داوری نهائی را بکند. و یک جا هم خطاب به مردم فرمودند: «جدوا فی احیاء مادئیر بینکم: جدیت کنید ارزش‌هایی که دارند فراموش می‌شوند، احیا شوند.» وقتی که وضوی خون کردند، فرمودند: «الهی! رضی به قضائک و تسلیما به امرک» خدایا! مشیت تو را دوست دارم و در برابر فرمان مقدس تو تسلیم هستم.

و امام صادق (ع) هم برای اینکه کسی تصور نکند که عاشورا یک حادثه تاریخی بوده و تمام شده، فرمودند: «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»: شما همیشه و همه جا در معرض امتحان کربلائی و عاشورائی هستید. نگویید امام حسین (ع) از دنیا رفتند، خدا اموات شما را هم بیامرزد. حادثه‌ای مربوط به قرن‌ها قبل بوده، ما هم عزاداری می‌کنیم. خیر! هر روز عاشورا و همه جا کربلاست.

تشکر می‌کنم از دوستانی که برای تشکیل این جلسه، زحمت کشیدند و از همه، به‌خصوص از خانم‌ها و آقایانی که اینجا کتک خوردند و شکنجه دیدند، عذرخواهی می‌کنم. اینجا روزگاری شکنجه‌گاه بود و ما هم باید با حرف‌های طولانی خودمان، شما را شکنجه می‌دادیم! هم عاشورا را تسلیت عرض می‌کنم و از خداوند می‌خواهم امام و شهدا و تمام کسانی را که در اینجا و هر جای دیگری، در راه خدا فداکاری کردند و شکنجه و مصیبت دیدند و جان باختند، پاداش آنها را به اضعاف مضاعف به آنها پرداخت کند و روح جهاد و شهادت همواره زنده و بیدار بماند.

والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته ■

که در طول تاریخ برای متوقف و منزوی کردن انقلابیون و مصلحان واقعی، از زمان امام حسین (ع) تا امروز، همواره مطرح بوده و گفته و نوشته‌اند که مگر دنیا پادگان است؟ ما که همه‌اش سربازی کردیم، پس کی زندگی کنیم؟ جوانیمان رفت، تنش تا کی؟ آماده‌باش تا کی؟ ما اگر نخواهیم انقلابی باشیم، باید چه کسی را ببینیم؟ ما می‌خواهیم مثل بقیه، زندگی معمولی بکنیم، چه کسی گفته که ما وکیل مدافع مظلومین کل عالم هستیم؟ همه‌اش سر مفاهیم داد زدیم، حالا و قتش شده که برویم سر مصادیق.» و منظورشان از مصادیق، منافع خودشان بود.

یسادم آمد که در جانی خواندم که کسی آمد خدمت امام (رضاع) و گفت: «آقا! کی می‌شود فرج شما برسد، ما هم زیر سایه شما به فرجی برسیم.» امام (ع) فرمودند: «ذاک فرجکم انتم» این که شدد فرج شما، «و اما انا اما آتی که ما منتظرش هستیم و به او می‌گوییم فرج. الان می‌بینی که من

**با این بهانه که: «شعارهای انقلاب، مبهم و کلی و کشدار هستند»، این اصول را در معرض «سلاخی‌های هرمنوتیک» و انواع و اقسام تفاسیر و تحلیل‌ها قرار می‌دهند و عشق به اشرافیت و ارزش‌های اشرافی و تلاش برای تحکیم قدرت‌های طبقاتی و فامیلی و توجیه ستم‌ها را رواج می‌دهند تا جای اصول اساسی انقلاب‌ها را بگیرند**

دارم چگونه زندگی می‌کنم که تو می‌گویی اینکه زندگی نیست و همه‌اش سختی است؟ این نسبت به آن موقع، استراحت است. اگر فرج ما برسد، تازه شروع مشکلات و مصائب و بیدارخوابی‌ها و دوندگی‌ها و خطر‌ها و ریسک و فداکاری‌ها و بدبختی کشیدن‌های ما برای مردم است. این فرجی است که ما انتظارش را می‌کشیم. فرج این نیست که نان شما چرب شود. «ذاک فرجکم انتم.»

کس دیگری آمد خدمت حضرت (رضاع) و عرض کرد: «آقا! شنیده‌ام حضرت که بیاید، ان‌شاءالله به خوبی و خوشی، همه جا صلح و صفای می‌شود و گرگ و میش در کنار هم زندگی می‌کنند.» امام فرمودند: «آری! خواهد آمد و چنان نیز خواهد شد، اما نه به این ارزانی که تو گفتی.»

بعد از انقلاب خیلی جاها اول تیر زدند، بعد ایست دادند! اینها را هم داشتیم، ولی «تعدیل مسیر» یک چیز است «تغییر مسیر» چیز دیگری. اصول انقلاب را با تفاسیری چون: «این اصول انتزاعی هستند»، «سختگیرانه و رادیکالیسم سطحی هستند»، و یا با این بهانه که: «شعارهای انقلاب، مبهم و کلی و کشدار هستند»، این اصول را در معرض «سلاخی‌های هرمنوتیک» و انواع و اقسام تفاسیر و تحلیل‌ها قرار می‌دهند و عشق به اشرافیت و ارزش‌های اشرافی و تلاش برای تحکیم قدرت‌های طبقاتی و فامیلی و توجیه ستم‌ها را رواج می‌دهند تا جای اصول اساسی انقلاب‌ها را بگیرند. نام‌ها عوض می‌شوند، ولی کارها همچنان به شیوه قبل ادامه پیدا می‌کنند و نمایشنامه «ضد انقلاب» روی سن انقلاب «بازسازی» و اجرا می‌شود. احساسات و شعارها و رفتارها و افکار پیشین تجدید می‌شوند. اینها پیشنهادات دشمنان انقلاب هستند که به عنوان «ضرورت‌های زمانه» مطرح می‌شوند و گفته می‌شود که شعارهای اول انقلاب، حکم یک آپاندیس را دارند که باید برداشته شوند و کم‌کم مطالبه بدیهی‌ترین حقوق ملت، با برجسب «بنیادگرایی»، بدنام می‌شود!

و در چنین دورانی از اسلام بود که عاشورا کلید خورد و درست در چنین وضعیتی بود که حضرت اباعبدالله (ع) پروژه عاشورا را شروع و اجرا کردند. البته غربی‌ها به این «عقبگرد» انقلاب‌ها می‌گویند «فرم»، یعنی پیچیدن مفاهیم ضد انقلاب در زوروقی انقلاب، تحت پوشش «مهار رادیکالیسم»، تحت پوشش «اعتدال!» و همیشه هم همین‌طوری بوده. همیشه یک عده افراطی ناسدان مثل گروه‌های چپ جلو می‌افتادند و کاسه داغ‌تر از آتش می‌شدند و فضا را خراب می‌کردند، بعد سازشکارها در پوشش «اصلاح‌طلب» و «مصلح» از راه می‌رسیدند و با شعارهای «عقلانیت» و «روش‌ها باید علمی باشند» و «باید میانه‌رو باشیم» و شعارهایی از این دست، جامعه را به شرایط قبل از جنبش برمی‌گرداندند و می‌گویند کل مسیر را اشتباه آمده‌ایم و شعارهایمان را باید عوض کنیم و راه را باید به کلی برگردیم و تفسیر دیگری از انقلاب بدهیم که با منافع دشمن، سازگار باشد. حالا فعلا برمی‌گردیم تا بعدا قدم‌ها را شمرده‌تر و واقع‌بینانه‌تر برداریم، قدم‌هایی که دیگر هرگز برداشته نخواهند شد، نه شمرده، نه غیر شمرده این کارنامه جنبش‌های بشری ایدئولوژیک غرب و شرق بوده و این حرف‌ها در مورد انقلاب‌های دیگر تحقق پیدا کرده‌اند. کاری که مارکسیسم با توده‌های روس کرد، کاری که پیوریتانیسم با مردم انگلیس کرد، کاری که ژاکوبینیسم با مردم فرانسه کرد. اینها این بالاها سرشان آمده، مضافا بر اینکه بعضی از شعارهایشان از همان ابتدا هم غلط بوده‌اند. این همان تجزیه مکرری است که به تدریج عقلای فاسد یا عقلای احمق سر می‌رسند و می‌گویند: «ما تا کی باید خودمان را با آرمان‌ها منطبق کنیم؟ وقت آن است که آرمان‌ها کمی خودشان را با ما منطبق کنند، یک کمی هم از آن طرف امتیاز بدهند. مگر شعارهای جنبش وحی منزل بود؟ مگر اینها شعار مقدس دینی است که نباید یک کلمه بود و زیادشان کرد؟» اینها کلماتی هستند که در مقاله‌هایشان نوشتند و نویسنده‌هایشان الان هم هستند. اینها گفتند: «آیا اساسا خود خدا هم به این هزینه‌ها راضی است؟ اینها تکلیف ما لایطاق نیستند؟ مگر ما وکیل همه عالم هستیم؟»

امام جمله‌ای داشتند که: «تا ظلم هست، مبارزه هم هست و هر جا که مبارزه هست، ما هم هستیم.» در مورد این جمله امام، اولاً به روی خودشان نیاموردند که امام این را گفته‌اند گفتند. بنیادگراها و افراطیون این حرف‌ها را می‌زنند و باید به این سؤال جواب بدهند که وقتی می‌گویند هر جا ظلم هست و هر جا مبارزه هست، ما هم هستیم، اولاً آیا این فضولی در کار دیگران نیست؟ ثانیاً آیا شرعا این کار مشروع است؟ به همان غلیظی که گفتیم. بعد هم نتیجه می‌گیرند که این حرف‌ها، هم نامشروع است، هم نامعقول، هم نامفهوم! خواستم اینها را عرض کنم، چون اینها کلیشه‌هایی هستند